

مرگ حسین نواب

در زندگی کسانی هستند که چون مردند ، این احساس برای ما پیدا می شود که کمی تنهاتر شده ایم . حسین نواب برای من یکی از این کسان بود . نزدیک ده سال پیش یکدیگر را شناختم و از آن پس مراوده کم و بیش مستمری بین ما پیدا شد ؛ زمانی بیشتر : هفته ای یکبار ؛ زمانی کمتر : دوسه ماه یکبار .

بی آن که تجانس سنی و یا اشتراك مشربی در بین باشد ، دوستی گرمی ایجاد شده بود ، من به آقای نواب ارادت داشتم و او به من محبت پدرانه ای .

آنگاه پس از ده سال انس و نشست و برخاست ، یکدفعه دیشب در روزنامه اطلاعات چشمم به اعلانی افتاد که می گفت حسین نواب بطور ناگهانی در گذشته است .

مرگ نواب گوئی پرده ای از جلو چشم من کنار زد ، و آن این بود که یکدفعه دریافتم که حسین نواب چه مرد خوبی بود . مرگ ، واقماً روشن کننده است ؛ نوعی برهنگی دارد و حجاب هائی را که حایل زندگی هستند به کنار می زند . حسین نوابی که بعد از خواندن خبر مرگش در نظر آوردم ، فرق داشت با حسین نواب پیش از خبر مرگ . تفاوت در این بود که او دیگر در میان ما نبود و او را هرگز نمی دیدیم ، و همین واقمیت که او را دیگر نمی دیدیم خوبهائیش را در جلو چشم می آورد ، و می بایست با این خوبهها وداع کرد .

در وجود نواب دو انسان نبود که یکی ظاهر باشد و دیگری باطن ؛ هر دو همان بود که بود . کسانی را که دوست می داشت برق مهربانی در چشمانش دیده می شد و کسانی را که دوست نمی داشت ، تظاهر به دوست داشتنشان نمی کرد .

من بارها با تعجب از خود پرسیده ام : چگونه این مرد سالها در مقام های مهم سیاسی چون سفارت و وزارت انجام وظیفه کرده است ؛ این مرد که اصلاً تودار نیست و حوصله و استعداد نقش بازی کردن ندارد و قلبش کف دستش است ؟ . نواب از کسانی بود که انسان در برابرش « بی تفاوت » نمی ماند ؛ یا دوستش می داشت ، یا از او بدش می آمد . علت بد آمدن آن بود که زبانش می توانست باسانی برنجانند . غل و غش نداشت و حرفش را صریح می زد ، و با آن که مرد مؤدب و خلیقی بود ، در اظهار عقیده تجمیع نمی شناخت . از این رو کسانی که صراحت او را به خوش طینتیش نمی بخشیدند ، از او می رمیدند .

و غالباً تند خوئی او از خوش نیتیش مایه می گرفت ، چون صمیمیت داشت ، پرتوقع بود ، و چون نوع خواه بود ، تحمل ناهمواری و بی عدالتی و زمختی نداشت ؛ بنابراین زود عصبانی می شد و به خود می پیچید ، مقداری توی دل می ریخت و مقداری هم بیرون می داد . نواب وطن پرستی را امر موهومی نمی دانست . این آب و خاک را دوست می داشت ، برای آنکه لذت خوبیهای آن را چشیده بود ، و برای آن که تاریخ و فرهنگ آن را می شناخت . آثار درجه اول زبان فارسی را خوانده بود ، و کتابخانه اش بین کتابخانه های خصوصی ، چه از لحاظ نخبه بودن کتابهای مربوطه به فرهنگ و تمدن ایران ، و چه از لحاظ نفاست چاپ و جلد ، برجستگی خاصی دارد . حتی مخالفان او نتوانسته اند وطن خواهی و درستی و دلسوزی و خوش قلبی او را مورد تردید قرار دهند و می توانم تصور کنم که در

مأموریت های مهمی که خارج از ایران برعهده داشته ، شاید مأمور خیلی مدبری نبوده، ولی همیشه آبرومند بوده ، زیرا به حد وسواس به حفظ آبروی ایران و شخصیت آن معتقد بود ؛ و رؤیای ایران گذشته ، ایران کنایها را درس داشت .

صفت دیگر نواب مهمان نوازش بود . مهمان که می دید می شکفت . معمولاً در اطاقی که روبروی در خانه قرار داشت ، روی نیمکتی که روبروی پنجره واقع بود ، می نشست . گویی همیشه چشم به در داشت که مهمانی به درون آید . زنده ترین تصویری که من از نواب در ذهن دارم این است که مهمانی از دور می دید و ازم باز می شد و آهنگ برخاستن می کرد که به استقبالش برود . با آنکه سالهای دراز در خارج از ایران اقامت کرده بود، خصوصیت های ایرانی را تمام و کمال در خود حفظ کرده بود . کتاب ، مصاحبت و بحث تاریخی و ادبی برایش لذت بخش بود . بیش از هر چیز این را دوست می داشت که در باغ حسین آباد شهریار خود مهمان پذیرد ، خودش طبخ کند و جلو آنها بگذارد . و این مهمانان مردمانی باشند اهل ادب و سخن . یکبار که من بودم قاصد و اتوموبیل دنبال ذبیح بهروز فرستاد که بیاید و برایش حرف بزند و دو شبانروز ، سه به سه . حسین آباد بودیم . دوباری با اصرار مرحوم فروزانفر را به آنجا آورد .

البته گاهی صحبتش خالی از تعصب و جدل نبود ، و از قضا یکی از لطف های محضر نواب در همین بود . معتقد بود که سعدی بهتر از حافظ است ، و دوست می داشت که این بحث را با هر کسی به میان آورد . ابتدا به ساکن در مجلسی از شما می پرسید بنظر شما سعدی بهتر است یا حافظ و منتظر بود که بگوئید حافظ . آنوقت فریاد می زد : « این حرفها چیه آقا ، حافظ يك نوع شمر می گفت ، و حال آنکه سعدی در انواع شعرها استاد بود . درسته؟ » و با این « درسته » که تکیه کلامش بود شما را مجاب شده می گرفت .

از استادان گذشته خود با احترام بسیار یاد می کرد . در نظرش مرد علم و استاد نمونه میرزا علی محمد حکمی ، استاد مدرسه علوم سیاسی او بود ؛ مردی عارف و شاعر و وارسته که در مدرسه صدر يك حجره محقر می داشته بود و جز به علم خواندن (بقول بیهقی) بهیچ چیز دیگر در زندگی نمی پرداخته بود .

یادش به خیرا خوب که نگاه می کنم ، می بینم واقعاً جایش خالی خواهد ماند . اسطس و استخوانداری خیلی هم حرف تو خالی ای نیست . مردی مثل نواب که چشم و دلش سیر بود و سر سفره پدر نشسته بود و همه دنیا را گشته بود و این مملکت را از خود می دانست و دوستش می داشت و معتقداتی در زندگی داشت و حاضر نبود با سانی آنها را زیر پا بگذارد ، و مانند علمی که پایش سینه بزنند، پای معتقدات خود جوش و جلا می زد ؛ و بعضی از صفات يك ایرانی اصیل را که کم کم دارد جزو تاریخ می شود ، می شد در او سراغ گرفت ، از جمله دوستی فرزندان ، دوستی مهمان و دوستی دوست . و حتی تضادهای خاص ایرانی : درویش- مسلکی و اشراف منشی ، نرمی و تندى ...

گمان می کنم که بسیاری از دوستانش تا مدتها با اندوه و تحسر او را به یاد خواهند آورد . بار دیگر بگوئیم که این خاصیت مردم خوب است که قدرشان در مرگ بیشتر از زندگی شناخته می شود و من تردید ندارم که از حسین نواب ، روزی بیشتر از امروز یاد خواهد شد .

دکتر اسلامی به روشنی و شیوایی صفات نواب را برشمرده است و نکته‌ای دیگر بر آن نمی‌توان افزود مگر پس از سالها که ارزش واقعی این مرد شریف روشن دل آشکارتر شود. از آشنائی و دوستی این بنده با نواب بانزده سال و بیشتر میگذرد و خاصه در این اواخر هفته‌ای دوسه بار با هم بودیم. نواب شخصیتی با وجدان و ادب دوست و ایران خواه و مهربان و رك و راست بود، عقاید خود را بی‌هیچ ملاحظه بازگویی کرد. به شعر و فرهنگ اصیل ایران علاقه‌ای شدید و استوار داشت، اجدادش نیز از رجال ادب و سیاست بودند و یادگارهایی که از آنان داشت بدقت نگاهبانی می‌فرمود، چند نسخه خطی هم از حافظا داشت که وقتی درسد برآمده بود آنها را مقابله و چاپ کند، اما سعدی را از حافظ و دیگر شاعران، و منوچهری دامغانی را از معاصرانش برتر می‌شمرد.

دهکده‌ای از اوست بنام حسین آباد که سالی یکی دوسه بار دوستان را بدانجا دعوت می‌کرد و پذیرایش در سیزده نوز در آن دهکده مسلم بود، وقتی هم در خدمت او یا چند تن از دوستان به قم سفر کردیم در یکی از نمازهای کهنه فروشی بشقابی کاشی از قدیم بنام بنده خرید که یادگاری از اوست. در سفر حج هم در جده با هم بودیم.

سالی دیگر با مرحوم بدیع‌الزمان به حسین آباد رفتیم و سخن از استادش میرزا علی محمد حکمی بمیان آورد، و با استدعای بدیع‌الزمان گفته‌هایش و اشعارش را نوشت و در مجله یغما درج شد. از آن پس مقالاتی دیگر ترجمه یا انشا کرد که در مجله مخصوصاً در شماره‌های اخیر چاپ شده است.

ادب دوستی و علاقه‌اش را به کشور از صراحت لهجه‌اش می‌توان دریافت.

می‌فرمود مقالات و ترجمه‌هایی دیگر آماده کرده‌ام، و من نمیدانم آیا ازین پس توفیقی در تنظیم و درج آنها خواهد بود یا نه؟

نواب به خانواده و فرزندان خود علاقه شدید داشت و بسیار مایل و مصر بود که فرزندانش بر سر میز غذا حضور داشته باشند.

همسر نواب خانم ناهید پیر نیا خواهد که کتر حسین پیر نیا و باقر پیر نیاست، او با نوئی است بتمام معنی انسان، مؤدب، با وقار، (اما در مرگ نواب عنان اختیار گریستن و شیون را از دست داد)، دخترانش نیز هر دو از اخیارند. و اما پسرش دکتر فرهاد نواب، گذشته از مراتب نجابت و انسانیت، طبیبی عالی‌مقام است که در انگلستان تحصیلات خود را پایان برده و در صف اول طبیبان بسیار خوب جای دارد. مرحوم نواب پسرش را سخت و سخت دوست داشت و نام فرهاد از زبانش نمی‌افتاد.

نواب، برای کشورش فرزندی مفید، و برای خانواده‌اش سرپرستی مهربان، و برای دوستانش یاری شفیق و همزبانی دانا، و در عالم ادب نویسنده‌ای شجاع و صریح بود. . . . ظهر روز سه شنبه یازدهم مهرماه ۱۳۵۱ که در «بهشت زهرا» قبر او را به خاک نداشتند گریستم گریستی جان سوز.

اگر در این نوشته خصوصیتی را یاد کرده‌ام خوانندگان عزیز بکرم معذورم دارند.

حبیب یغمائی

ابراهیم مهدوی وزیر اسبق کشاورزی

... با درگذشت نواب مردی از میان ما رفت که سجایای اخلاقی و شخصیت علمی و سیاسی او غیر از عده‌ای خواص بر بسیاری از مردم پوشیده بود... من او عمری را با یکدیگر گذراندیم و کمتر کسی است که نواب را مثل من شناخته باشد. با حسین نواب اولین بار در مدرسه علوم سیاسی آشنا شدم همان موقع وجودی غیر از دیگران بود. نسبت به همه محبت داشت. خانه پدرش مرحوم دبیر خاقان همیشه بروی ما باز بود و کمتر کسی از ما بود که از خوان نعمت او برخوردار نشده باشد. نواب میل داشت که در محبت و سخاوت و درس شاخص و ممتاز باشد. در مدت پنجاه سال که با هم زندگی کردیم در رویه و اخلاق ایشان تغییری حاصل نشد. با اینکه من بعد از فراغت از تحصیل وارد رشته کشاورزی شدم و ایشان مدرسه حقوق رفتند و وارد خدمت وزارت خارجه شدند ارتباط و دوستی ما برقرار بود. گرچه، سالها به واسطه ما موریت در جاهای مختلف از هم دور می‌ماندیم ولی فاصله مکان و زمان تأثیری در محبت قلبی ما نسبت به یکدیگر نداشت... بر راستی و امانت در کارهای مملکتی اعتقاد راسخ و محکم داشت و بمحض اینکه استنباط می‌کرد که یکی از نزدیکترین دوستانش از راه راست منحرف است از رفت و آمد با او اجتناب می‌کرد... ازین رو بتدریج دوستان ظاهری از او دوری می‌جستند و حوزه معاشرت او بسیار محدود شده بود.

از آن مرحوم خاطرۀ زیاد دارم که نمونه‌اش را یاد می‌کنم.

سفری باتفاق بمازندران رفتیم با اینکه در ساری مهمانخانه مناسبی نبود و استاندار وقت ما را بمنزل خود دعوت کرد بجهاتی دعوت او را نپذیرفت... در خانه محقری که در مزرعه شخصی در گرگان داشتیم چند روزی مهمان بود و خود دستور پختن شام و ناهار را میداد... افکار بلندی که در اداره امور کشور و توقعاتی که از افراد در درستی و امانت داشت نه برای خود او قابل هضم بود نه برای افرادی که خود و اسلاف آنها نوکری و بندگی داموجب افتخار و وسیله نیل بمقام و مرتبت دانسته‌اند.

سفری پخوزستان آمده بود برای اینکه در محظور استقبال افراد زیادی که به اهواز می‌آمدند نیقتم بانهایت احترامی که بمرحوم نواب داشتم از رفتن بایستگاه راه آهن خودداری کردم و خانم را بایستگاه فرستادم. با اینکه رنجیده خاطر نشد در نامه‌ای که بعدها از امریکا بمن نوشته بود این موضوع را متذکر شده بود.

در اهواز با احترام ایشان ناهار مفصلی تهیه دیده بودیم. خود ایشان گفتند که معمولاً شام سبکی می‌خورم باین مناسبت شام ساده حاضر کرده بودند. وقتی سرشام رفتیم مرحوم نواب گله کرد که شما به صرف اظهار من نباید از تهیه شام مفصلی خودداری کنید. میدانم که وزیر کشور و رجال دیگر مهمان شما بوده‌اند و برای آنها تشریفات قائل شده‌اید. وقتی مستخدمین استانداری ببینند که در مورد من استثنائی قائل شده‌اید تصور خواهند کرد که نسبت به من بی‌محبت و بی‌اعتنا بوده‌اید. با اینکه جنبه جدی نداشت و گله‌ای دوستانه بود برای من درسی شد که در آتیه به تعارف مهمان اعتنائی نکنم و وظیفه‌ای که دارم انجام دهم.